

حکمروایی شهری و طبقه کارگر جهان سوم: برخی ملاحظات روشن‌شناختی

حجت‌اله رحیمی*

چکیده

برخی از پژوهش‌گران مانند پیتر لویید تلاش کرده‌اند که با ترکیب دیدگاه مارکس و وبر یک چهارچوب تحلیلی را برای تحلیل طبقاتی شهرهای جهان سوم ارائه کنند. با وجود این، تحلیل ساختار اصلی کتاب نشان داد که ترکیب دیدگاه مارکس و وبر به مجموعه‌ای از تناقض‌های روشن‌شناختی منجر شده است. نخست، درحالی‌که لویید وجود طبقه کارگری را در جهان اول بدیهی در نظر می‌گیرد، مفهوم طبقه در سنت وبر یک هویت ممکن است. دوم، درحالی‌که لویید با تبعیت از مارکس بیان می‌کند که لایه‌بندی طبقاتی تعیین‌کننده لایه‌بندی‌های قومی و نژادی است، سنت وبر بر تأثیر متقابل این میدان‌ها تأکید می‌کند. هم‌چنین، درحالی‌که او مناسبات میان طبقات اقتصادی و نظم سیاسی دولت را از منظر رویکرد مارکس تبیین می‌کند، اما از تبیین مناسبات میان قشربندی‌های اجتماعی با نظم سیاسی دولت که در نظریه وبر اهمیت دارد غفلت می‌ورزد. افزون‌براین، درحالی‌که لویید لایه‌بندی طبقاتی را یک امر شهری و قشربندی‌های نژادی و قومی را امری غیرشهری (روستایی) می‌داند، قشربندی‌های نژادی و قومی در سنت وبر از ارکان اصلی سازمان شهری به‌شمار می‌روند. درنهایت، او بدون آن‌که رویکرد نهایی خود را تبیین کند، فردگرایی روشن‌شناختی وبر را به‌نحو ساده‌انگارانه‌ای با جمع‌گرایی هستی‌شناختی مارکس ترکیب می‌کند.

کلیدواژه‌ها: تحلیل طبقاتی، فقیران شهری جهان سوم، ماکس وبر، کارل مارکس.

* استادیار گروه جغرافیا، دانشگاه یزد، rahimi.h@yazd.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۱/۱۹، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۶/۰۹

۱. مقدمه

طبقه کارگر به‌منزله یکی از طبقات اجتماعی از زمان مارکس تاکنون در کانون مباحث فلسفی و روش‌شناختی نظریه‌پردازان شهری بوده است و تحلیل سازمان فضایی - اجتماعی شهر براساس مفهوم طبقه یکی از چهارچوب‌های مفهومی مهم مطالعات حکم‌روایی شهری را تشکیل می‌دهد (Giddens and Held 1982; Giddens and Harvey 1985; Harvey 1987; Giddens 1973). از آن‌جاکه روابط طبقاتی در فضای شهری متبلور می‌شوند، طبقه عنصر اصلی و درهم‌تنیده مطالعات حکم‌روایی شهری است. طبقه در نظریه مارکس (Marx) و وبر (Weber) پیش از هرچیز برآمده از سازمان اجتماعی شهر و در نتیجه یک امر شهری است. اگرچه اهمیت تحلیل طبقاتی در سال‌های اخیر از سوی برخی از پژوهش‌گران پسا مارکسیست مورد نقد واقع شده است (Pakulski 2001; Laclau and Mouffe 2001; Geras 1987)، بسیاری از پژوهش‌گران شهری، به‌ویژه پژوهش‌گرانی مانند هاروی (Harvey) و گیدنز (Giddens) هم‌چنان از زاویه مفهوم طبقه اجتماعی به تحلیل شهر و حکم‌روایی شهری اقدام می‌کنند (Giddens and Held 1982; Giddens and Harvey 1985; Harvey 1987; Giddens 1973). در سال‌های اخیر مباحث روش‌شناختی مختلفی را پژوهش‌گران علوم اجتماعی از جمله راییت (Erik Wright)، ریچارد برین (Richard Breen)، دیوید گروسکی (David Grusky)، و آگ سورنسون (Aage Sørensen) صورت داده‌اند تا توان‌های تبیینی این مفهوم را با صورت‌بندی‌های جدید اجتماعی سازگار کنند و آن را هم‌چنان در کانون مطالعات حکم‌روایی شهری حفظ کنند (Wilde 1990; Sørensen 2000; Grusky and Reid 1998; Wright 2005; Lloyd 1982; Sørensen 1998).

تحلیل طبقاتی مناسبات اجتماعی - فضایی شهرها مربوط به دوران معاصر نیست، بلکه از دوره باستان مورد توجه اندیشمندان علوم اجتماعی بوده است. مسئله مورد مناقشه، با فرض وجود واقعی طبقه اجتماعی، همواره این بوده است که مفهوم طبقه را براساس چه ویژگی‌هایی باید تعریف کرد (Sørensen 2000: 1523). در دوران یونان باستان، ارسطو (Aristotle) در کتاب سیاست (*Politics*) جامعه را به سه طبقه ضعیف، متوسط، و ثروت‌مند تقسیم کرد و نقش یک طبقه مسلط خاص را در مناسبات طبقاتی تشریح کرده است. در قرون میانه، توماس آکویناس (Thomas Aquinas) نیز جامعه را به صورت یک سازمان برخوردار از سلسله‌مراتب اجتماعی خشک و انعطاف‌ناپذیر توصیف کرد که در واقع تبلور مناسبات سلسله‌مراتبی جامعه فئودالی در قرون میانه بود. هم‌چنین، سنت

سیمون (Saint-Simon)، نظریه‌پرداز اقتصادی و سیاسی فرانسه در قرن هجدهم میلادی جامعه را به دو طبقه صنعتی و طبقه بی‌کار تقسیم کرد (Dos Santos 1970: 166). در قرن بیستم دیدگاه‌های دو نظریه‌پرداز عمده، یعنی کارل مارکس و ماکس وبر، درباره مفهوم طبقه اجتماعی بیش از دیگران مورد توجه قرار گرفته است. هم‌چنان‌که مارکس در مقدمه سرمایه صریحاً اشاره کرده است، تحلیل طبقاتی ریشه در نقد او از اقتصاد سیاسی بورژوازی دارد. به‌طور مشخص، مارکس از زاویه دید طبقه کارگری به تحلیل ارزش‌هایی اخلاقی مانند عدالت، جنبش‌های اجتماعی، و تنازعات اجتماعی اقدام می‌کند (Löwy 2007: 2; Sørensen 2000: 1524). مهم‌ترین فرایندی که مناسبات طبقاتی را در مفهوم طبقه مارکسی تعریف می‌کند فرایند استثمار است که براساس آن، منافع یک طبقه کسب می‌کند مستلزم تحمیل هزینه و ضرر به طبقات دیگر است (Sørensen 2000: 1528; Wright 2005: 5). با وجود این‌که مفهوم طبقه در مکتب مارکسیستی یک مفهوم کانونی است، اما این مفهوم ابداع مارکسیست‌ها نیست و حتی برخی معتقدند که خود مارکس این مفهوم را در مقایسه با سایر مفاهیم به‌صورت دقیق صورت‌بندی نکرده است (Poulantzas 1982; Sørensen 2000: 1527; Petrović et al. 1983: 84). پولانتزاس (Poulantzas) معتقد است که مفهوم طبقه اجتماعی در نظریه اجتماعی مارکسیستی به گروهی از عوامل اجتماعی گفته می‌شود که اساساً، و نه انحصاراً، براساس جایگاهشان در فرایند تولید تعریف می‌شوند. با وجود این، جایگاه اقتصادی صرفاً برای تعیین طبقه اجتماعی کافی نیست و در اندیشه‌های مارکس، لنین (Lenin)، انگلس (Engels)، و مائو (Mao) فاکتورهای سیاسی و ایدئولوژیکی نیز نقش مهمی در تعریف مفهوم طبقه دارند.

در نظریه‌های طبقاتی، به‌طور معمول ماکس وبر به‌هم‌راه کارل مارکس به‌منزله دو جریان اصلی مطرح می‌شوند (Sørensen 2000: 1527). اهداف وبر از طرح مفهوم طبقه اقتصادی با مفهوم طبقه در اندیشه مارکس متفاوت است. مارکس با طرح مفهوم طبقه درصدد ارائه تصویری از یک جامعه سرشار از تعارض و درنهایت، ارائه طرحی انقلابی برای ساخت یک جامعه سوسیالیستی است. درمقابل، وبر ایده جامعه سوسیالیستی را رد می‌کند و در دفاع از جامعه سرمایه‌داری تردید ندارد (Löwy 2007: 11). سورنسون معتقد است که شانزده مفهوم متفاوت برای تعریف طبقه در زبان دانشگاهی آلمان وجود دارد، ولی چون آثار وبر و مارکس به زبان انگلیسی ترجمه شده است، نگرش وبر در حکم جای‌گزین رقیب برای رویکرد مارکس متداول شده است (Sørensen 2000: 1527).

افزون بر مسائل هستی‌شناختی (Bourdieu 1987; Laclau and Mouffe 2001) و مسائل مختلف روش‌شناختی (Sørensen 2000; Wright 2005) که تاکنون درباره مفهوم طبقه مطرح شده است، یکی از مسائل روش‌شناختی درباره این مفهوم در دوران معاصر، به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، مسئله دامنه جغرافیایی کاربرد مفهوم طبقه است. پرسش اساسی این است که آیا مفهوم طبقه از دامنه جغرافیایی وسیعی برخوردار است و می‌توان آن را به شهرهای جهان سوم تعمیم داد یا مفهومی است که صرفاً در شهرهای جهان اول تولید شده است^۱ و دامنه تعمیم آن نیز باید یا بهتر است به همین جهان خلاصه شود (Lloyd 1982; Rothstein 1986; Johnstone 1983; Spronk 2012; Obregón 1974). لنین معتقد بود که کشورهای جهان سوم در نهایت مرحله انتقالی را طی می‌کنند و سیستم دهقانی و سیستم دهقانی - کارگری حذف می‌شود و یک طبقه کارگر جای‌گزین آن خواهد شد (Rothstein 1986: 218). ابرگان (Obregon) معتقد است که در کشورهای جهان سوم می‌توان یک طبقه کارگری حاشیه‌ای و یک طبقه بورژوازی حاشیه‌ای را شناسایی کرد که اگرچه از نظر ساختاری شبیه طبقه کارگری و طبقه بورژوازی جهان صنعتی‌اند، از نظر موقعیتی، در جایگاه پایین‌تری قرار دارند (Rothstein 1986: 493; Obregón 1974). او برای بیان این تمایز موقعیتی از اصطلاح «نیروی کار حاشیه‌ای» (marginalised labour force) در کشورهای جهان سوم به‌جای اصطلاح «ارتش ذخیره صنعتی» (industrial reserve army)، که در کشورهای جهان صنعتی به‌کار می‌رود، استفاده کرده است (Obregón 1974: 393). تیلور (Taylor) نیز معتقد است که اگرچه می‌توان از مفهوم طبقه کارگری در جهان سوم استفاده کرد، باوجود این، طبقه کارگری در این کشورها به‌نحو آشکاری به چهار بخش متفاوت شامل کارگران آموزش‌دیده ثابت (trained permanent)، مهاجران فاقد مهارت کاری (unskilled migrant)، پیشه‌وران صنعتی (artisan-capitalist)، و نیمه‌کارگران (semi-proletarian) تقسیم شده است (Taylor 1979: 241). جانستون (Johnstone) نیز معتقد است که مناسبات اجتماعی در میان نیروی کار ساکن در سکونتگاه‌های غیررسمی شهرهای جهان سوم از نظر فقدان استقلال، کنترل ابزار تولید، وابستگی ساختاری به تولید سرمایه‌داری برای امرار معاش، و هم‌چنین از نظر تولید ارزش افزوده بیش از دست‌مزد دریافتی شبیه مناسبات اجتماعی تولید در طبقه کارگری کلاسیک است. او تأکید می‌کند، باوجود تفاوت‌هایی که میان مفهوم طبقه در کشورهای جهان اول و جهان سوم وجود دارد، شباهت‌های اساسی میان این دو جهان به دلیل سلطه روابط کالایی میان آن‌ها برقرار است. جانستون خواستار ارائه مدلی تمامیت‌بخش است که بتواند همه تجربه‌های صنعتی (رابطه

سرمایه‌دار صنعتی - کارگر صنعتی) را پوشش بدهد و صرفاً به تجربه‌های اروپایی بسنده نکند (Johnstone 1983: 511). درمقابل، برخی از پژوهش‌گران مانند لیت (Laite) و لیز (Leys) معتقدند که کارگران دهقانی کشورهای جهان سوم، برخلاف ایده‌های لنین و فراکلین، به این سبب که به‌طور کامل براساس علایق شهری و صنعتی قابل‌شناسایی نیستند، هرگز کارگران واقعی نیستند. آن‌ها صرفاً دهقانان تا اندازه‌ای شهری شده‌اند که هرگز به مرحله پرولتاری (proletarianization) طبقه کارگر اروپایی نمی‌رسند (Rothstein 1986: 218; Leys 1971). لیز اشاره می‌کند که بخش اندکی از نیروی کار جهان سومی بیش از آن‌که شهرگرا شده باشند، صرفاً شهرنشینانی‌اند که با پایان دوره کاری خود در شهر مجدداً به روستاها بازگشت می‌کنند. درواقع، فرهنگ غالب نیروی کار جهان سوم فرهنگ دهقانان روستایی است که تنها در شهر سکونت دارند (Leys 1971: 315). نگرش‌هایی که مخالف تعمیم دامنه جغرافیایی مفهوم طبقه به کشورهای جهان سوم‌اند از این کاستی برخوردارند که مفهوم طبقه را یک مفهوم جهان اولی در نظر می‌گیرند که بدون زمان، بدون تغییر، و همگن است. همچنین این نگرش‌ها در تبیین تفاوت‌های میان طبقه کارگر در کشورهای صنعتی و کارگران کشورهای جهان سوم اغراق می‌کنند و این واقعیت را نادیده می‌گیرند که فرایند کارگری شدن در کشورهای پیرامونی بخشی از فرایند مشابه انباشت سرمایه است که در کشورهای صنعتی درحال وقوع است. افزون‌براین، دیدگاه‌های مخالف نگرش ایستایی به فرایندهای هویت‌پذیری مهاجران روستایی دارند (Rothstein 1986: 218).

طبقه کارگر جهان سوم یکی از آثاری است که پیتر لوید (Lloyd) در سال ۱۹۸۲ درباره مسائل روش‌شناختی مفهوم طبقه کارگری و دامنه تعمیم‌پذیری جغرافیایی این مفهوم نگاشته است (Lloyd 1982). این کتاب پژوهشی برای پاسخ به این پرسش اساسی است که قشریندی‌های نژادی، قومی، و جغرافیایی فقیران شهری جهان سوم تا چه میزان از پتانسیل و توان لازم برای تضعیف یا تقویت مناسبات طبقاتی (روابط طبقاتی میان کارگر - سرمایه‌دار) برخوردار است. حسینعلی نوذری این اثر را در سال ۱۳۹۴ ش با عنوان طبقه کارگر و تهی‌دستان شهری جهان سوم به زبان فارسی ترجمه و انتشارات آشیان منتشر کرده است (نوذری ۱۳۹۴). هدف از نوشتار حاضر تحلیل محتوایی و روش‌شناختی دیدگاه‌هایی است که لوید در طبقه کارگر جهان سوم ارائه کرده است. لوید در این کتاب تلاش کرده است راه میانه‌ای برای تحلیل مفهوم طبقه انتخاب کند که به‌طور هم‌زمان نظریه‌های مارکسیستی و رویکرد وبری را پوشش بدهد. با عنایت به این‌که لوید در طبقه کارگر جهان سوم آرای مارکس و وبر را درباره مفهوم طبقه تشریح نکرده است، نخست ضروری است

که نقطه‌های تمایز و اتصال رویکرد مارکس و وبر به مفهوم طبقه بیش‌تر مورد بحث قرار بگیرد تا در گام بعد، زمینه‌های نظریه‌ای لازم برای نقد محتوایی و روش‌شناختی طبقه‌کارگر جهان سوم فراهم شود.

۲. مبانی نظریه‌ای پژوهش

۱.۲ تحلیل طبقاتی

نقطه‌های اشتراک و انفصال کارل مارکس و ماکس وبر.

۱.۱.۲ دامنه و هدف از مفهوم طبقه‌کارگری و پرولتاریا در نظریه مارکسیستی

مارکس در جمله‌ای معروف بیان می‌کند که تاریخ جهان در واقع تاریخ تنازع طبقاتی است (Aronowitz 2016: 104). از این منظر می‌توان گفت که مفهوم طبقه نقطه آغازین نظریه تاریخی مارکس است (Petrović et al. 1983: 84; Sørensen 2000: 1524). در واقع، تنازع طبقاتی موتور محرکه تاریخ است (Wright 2005: 4). بنابراین، بحث درباره تغییرات اجتماعی در نظریه مارکس بدون توجه به عامل طبقاتی بی‌فایده است. طبقه در نظریه مارکس به مثابه یک امر واقعی و پیشینی انگاشته می‌شود که حتی با فرض ناآگاهی طبقات اجتماعی، تمام ساحت‌های دیگر حیات اجتماعی را درمی‌نوردد و در نهایت، تکامل اجتماعی و انتقال به مرحله سوسیالیسم را سبب می‌شود. طبقه در نظریه مارکس، در واقع به منزله یک نیروی اخلاقی در تاریخ متبلور می‌شود که متعهد به ایفای یک رسالت انسانی - تاریخی، یعنی تکامل نهایی جامعه انسانی (سوسیالیسم) و پایان تاریخ، است (Dos Santos 1970: 167). مفهومی که به مارکس اجازه می‌دهد که جنبه‌های اخلاقی را، با وجود بی‌اعتقادی او به مباحث اخلاقی (Wright 2005: 6)، با تبیین‌های ماتریالیستی‌اش درباره جامعه سرمایه‌داری درهم‌آمیزد همین مفهوم طبقه است. با حذف مفهوم طبقه از نظریه مارکس و مارکسیسم، سایر مؤلفه‌های این نظریه تا حدود زیادی اعتبار خود را از دست می‌دهد. بنابراین، جای تعجب نیست که نقطه حمله و انتقاد برخی از رویکردهای ساختارشکنانه به نظریه مارکس، که امروزه با عنوان رویکردهای پسا مارکسیست یا تحلیل‌های پساطبقه (post-class analysis) معرفی می‌شوند، نیز مفهوم طبقه است (Laclau and Mouffe 2001; Aronowitz 2016: 104; Pakulski 2005). طبقه پرولتاریا در نظریه مارکس نتیجه تطور تاریخی - هستی‌شناختی طبقه است. طبقه پرولتاریا پیش از هر چیز طبقه‌ای شهرگراست. طبقه پرولتاریا زاده شهر است و ارزش‌های حیات شهری را آگاهانه پذیرفته است. برخلاف نظر گورویچ (Gurvitch) که

معتقد است مارکس هرگز صریحاً به ضرورت آگاهی طبقاتی در تعریف طبقه اشاره نکرده است (Dos Santos 1970: 168)، این نوشتار معتقد است که آگاهی طبقاتی پیش‌فرض مسلّم مارکس در تعریف پرولتاریاست، چراکه بدون آگاهی طبقاتی حرکت تاریخ ناتمام خواهد ماند. خودآگاهی طبقه پرولتاریا از مناسبات طبقاتی نیروی کار با طبقه سرمایه‌دار حاصل می‌شود. به‌طور ضمنی می‌توان این نتیجه را استخراج کرد که فقیران شهری، حتی اگر همانند طبقه کارگر مالک نیروی کار جسمانی خود باشند، چون وارد مناسبات طبقاتی نمی‌شوند، پس به خودآگاهی طبقاتی دست پیدا نمی‌کنند. به همین سبب، نظریه‌های مارکسیستی درباره شمول مفهوم طبقه کارگر به دهقانان روستایی یا مهاجران روستایی، که به‌صورت فصلی در صنایع شهری استخدام می‌شوند، تردید دارند (Rothstein 1986: 218; Leys 1971).

مهم‌ترین ویژگی زندگی شهری که آن را از سایر اشکال زندگی متمایز می‌کند خصلت فزاینده تقسیم کار اجتماعی است. این تمایز همواره مورد توجه مارکس، وبر، و دورکیم (Durkheim) بوده است (Bounds 2004). تقسیم کار در فضاهای تولیدی با جدایی‌گزینی فضاهای زیستی هم‌راه است و پیدایش الگوهای جدایی‌گزینی فضایی (spatial segregation) را در شهر امکان‌پذیر می‌کند. مارکس بر این اساس، یک مدل دوقطبی از جامعه را ارائه می‌کند که در یک طیف آن طبقه کارگر و در سوی دیگر آن طبقه سرمایه‌دار قرار می‌گیرد. هرگاه حقوق و قدرت مردم بر مالکیت منابع تولید و قیمت‌گذاری برون‌دادهای حاصل از مصرف منابع به‌گونه‌ای نابرابر توزیع شود می‌توان روابط طبقاتی را تصریح کرد (Wright 2005: 10). این نابرابری مولود تقسیم کار اجتماعی در نظام شهری است و به استثمار طبقه کارگر از سوی طبقه سرمایه‌دار منجر می‌شود که مهم‌ترین ویژگی مناسبات طبقاتی در نظریه مارکسیستی است و آن را از سایر نظریه‌های تحلیل طبقاتی متمایز می‌کند (ibid.: 5). بنابراین، دومین خصلت طبقه کارگر این است که در فرایند تولید استثمار می‌شود. آن بخش از فقیران شهری که وارد مناسبات طبقه کارگر - سرمایه‌داری نشده‌اند از این منظر که در نظام سرمایه‌داری مالک نیروی جسمانی خودند با طبقه کارگر اشتراک دارند، ولی از این جنبه که استثمار نمی‌شوند از طبقه کارگر متمایز می‌شوند.

نظریه مارکس با بهره‌گیری از مفهوم بیگانگی انسان این امکان را هم از نظر تحلیلی و هم از نظر تجربی فراهم می‌کند که استثمار را به‌طریقی غیرانسانی تفسیر کنیم. استثمار در فضای شهری اتفاق می‌افتد چون مناسبات طبقاتی کاملاً بیگانه و فردگرایانه است و پیوندهای جمعی (پیوندهای قومی، نژادی، زبانی، یا مذهبی) در فضای شهری به حداقل ممکن خود می‌رسد. تمرکز جغرافیایی استثمار در شهر به‌تدریج کارگر را از سطح فردی فرامی‌برد و با

انتقال پیوسته دانش میان نیروهای کار صنعتی زمینه‌ای برای انتقال از خودآگاهی فردی - پرولتاریبی به خودآگاهی طبقاتی - پرولتاریبی فراهم می‌کند و به بروز انقلاب و شکل‌گیری پرولتاریا منجر می‌شود. این لحظه دیالکتیکی را مارکس از هگل به عاریت می‌گیرد. لحظه‌ای که دو طبقه در نهایت در یک رابطه دیالکتیکی در هم ترکیب می‌شوند و جامعه بدون طبقه (classless society) یعنی سوسیالیسم (Wright 2005: 6) را ایجاد می‌کنند. مشخص نیست که مکان استقرار این جامعه را باید دیگر شهر بنامیم یا مکان دیگری را برای آن جست‌وجو کنیم. این انقلاب می‌تواند یا مجاز است به همان اندازه خشونت‌آمیز باشد که پیش‌ازین، فرایند استعمار بوده است.

طبقه کارگر صنعتی بیش از سایر طبقات اجتماعی پیش‌گام خودآگاهی طبقاتی است (Aronowitz 2016: 105). یکی از ویژگی‌هایی که طبقه کارگر را از سایر نیروهای کار در مراحل تاریخی بشر (فئودالیسم و برده‌داری) متمایز می‌کند این است که سرمایه‌دار از نظر حقوق و قراردادهای اجتماعی مالک طبقه کارگر نیست (Wright 2005: 11). این ویژگی طبقه کارگر (استقلال حقوقی کار از سرمایه) ناظر بر کارآیی و اهمیت اعتصاب طبقه کارگری به منزله یک استراتژی سیاسی مهم در نظریه مارکسیستی، به ویژه نظریه لوکزامبورگ (Rosa Luxemburg)، بوده است (Laclau and Mouffe 2001: 8).

برخی از نگرش‌هایی که امروز با عنوان نگرش‌های نئومارکسیست معرفی می‌شوند مدل دوطبقه‌ای مارکس را، که در *مانیفست کمونیست* ارائه شده است (Dos Santos 1970: 169)، مدل ساده‌ای می‌دانند و پیچیدگی‌های بیش‌تری را در تحلیل طبقاتی دخالت می‌دهند (Wright 2005: 16). برخی دیگر، مانند گوروویچ و اوسوسکی (Ossowski) معتقدند که مارکس طبقات اجتماعی متعددی مانند مالکین زمین و خرده‌بورژوازی‌ها (petty bourgeois) را نیز در جامعه مدرن از هم تفکیک کرده است. گوروویچ معتقد است که مارکس از برقراری روابط طبقاتی میان این طبقات متفاوت به صورت مستدل و علمی ناتوان مانده است، اما اوسوسکی معتقد است که مارکس براساس اهداف مطالعاتی خود، مقیاس‌های طبقاتی و طبقات متفاوتی را استفاده کرده است. بنابراین، این طبقه‌ها بیش‌تر از آن‌که ماهیت تحلیلی داشته باشند، ارزش تجربی دارند (Dos Santos 1970: 168-170). در مجموع، نئومارکسیست‌ها هم‌چنان به مفاهیم اصلی مارکس وفادارند، زیرا معتقدند که طبقه دارای پی‌آمدهای واقعی است (Wright 2005: 22). آن‌ها معتقدند که حتی اگر ماتریالیسم تاریخی مارکس را نپذیریم، تحلیل طبقاتی استعمارمحور مارکسیستی (Marxist exploitation-centered class analysis) مجموعه‌ای از مفاهیم غنی را برای مطالعات تاریخی و تطبیقی فراهم می‌کند و حتی اگر

سوسیالیسم نمی‌تواند دیگر یک دستورالعمل مشترک تاریخی باشد، ایده مبارزه علیه منطق استثمار سرمایه‌داری می‌تواند هم‌چنان به‌منزله یک دستورالعمل مشترک تاریخی قابل دفاع باشد (ibid.: 30).

۲.۱.۲ دامنه و هدف از طرح مفهوم طبقه در نظر ماکس وبر

وبر برای پاسخ به پرسش‌هایی کاملاً متفاوت از تحلیل طبقاتی استفاده می‌کند؛ درحالی‌که مارکس با استفاده از تحلیل طبقاتی در جست‌وجوی راهی برای تبیین پایان تاریخ است، یکی از جاذبه‌های تحلیل طبقات وبری این است که تحلیلی پویا و باز به انواع فرایندهای علی‌ارائه می‌کند (ibid.: 27) و همواره به روی تاریخ گشوده باقی می‌ماند. پیشرفتی که وبر بر روی تحلیل طبقاتی مارکسیستی ایجاد می‌کند در ریخت‌شناسی مشروح وی در سه گونه توزیع قدرت یعنی قدرت طبقه (نظم اقتصادی)، قدرت قشر (نظم اجتماعی)، و قدرت حزب (نظم سیاسی) در جامعه سیاسی (Roth 1978: LXXXVI) نهفته است. برخی از نومارکسیست‌ها مانند رایت معتقدند که تحلیل طبقاتی وبری درون تحلیل مارکسیستی قرار می‌گیرد (Wright 2005: 27). این گزاره بیش از اندازه ممکن است ساده‌انگارانه به نظر برسد، چون فضاهای متفاوتی که وبر ترسیم می‌کند و اهداف و نتایجی که او از تحلیل طبقاتی استخراج می‌کند، با وجود برخی زمینه‌های مشترک، کاملاً با نظریه مارکسیست متمایز است. وبر در *اقتصاد و جامعه* می‌نویسد که طبقه به مجموعه‌ای از افراد گفته می‌شود که موقعیت طبقاتی (class situation) مشابه‌ای دارند و این موقعیت طبقاتی براساس موقعیت بازار (market situation) قابل‌شناسایی است. انواع کنترل بر کالاهای مصرفی، بر ابزار تولید، دارایی، منابع، و مهارت‌ها می‌توانند یک موقعیت طبقاتی خاص را ایجاد کنند، اما وحدت این طبقه اجتماعی به‌شدت ناپایدار است (Weber 1978: 302). وبر همانند مارکس اذعان می‌کند که تملک یا عدم تملک دارایی موضوعی بنیادی در همه موقعیت‌های طبقاتی است. آن‌ها که نمی‌توانند مالک دارایی یا خدمات ویژه‌ای در بازار باشند از موقعیت طبقاتی برخوردار نیستند و باید موقعیت آن‌ها را براساس منزلت اجتماعی و سیاسی‌شان بررسی کنیم (Weber 1958: 182). موقعیت‌های طبقاتی بیش‌تر براساس نوع دارایی که برای کسب سود مورد استفاده قرار می‌گیرند و براساس نوع خدماتی که در بازار عرضه می‌شود از هم متمایز می‌شوند (Weber 1978: 928; Breen 2005: 32). بر این اساس، چهار طبقه اصلی قابل‌شناسایی است: گروه‌های مالک و کارآفرین مسلط، خرده‌بورژوازی، کارگران متخصص دارای تحصیلات (طبقه متوسط)، و طبقه کارگر (Breen 2005: 32). این طبقات برخلاف

مارکس به سوی دو قطبی شدن حرکت نمی‌کنند، بلکه به صورت‌های مختلف با جنبه‌های دیگر قدرت که وبر ارائه می‌کند، یعنی منزلت اجتماعی و سیاسی، درهم می‌آمیزند و صورت‌بندی‌های اجتماعی متفاوتی را ممکن می‌سازند. منزلت اجتماعی به‌مثابه عامل تقویت‌کننده طبقه می‌تواند عمل کند (Scott 2002: 30). این تغییر در زاویه دید برای بحث درباره نسبت طبقه کارگر با فقیران شهری قابل ملاحظه است. تنازعاتی که موقعیت طبقاتی در آن دخیل است از تنازع در مصرف به تنازع در بازار کالا و در نهایت به جنگ قیمت‌ها در بازار کار تغییر جهت می‌دهد (Weber 1958: 185). بنابراین، نقطه شروع درگیری‌های طبقاتی در نظریه وبر نه کارخانه، بلکه بازار مصرف است و با کنترل بازار مصرف می‌توان درگیری‌های طبقاتی در کارخانه را کنترل کرد.

خودآگاهی طبقاتی که از مؤلفه‌های اصلی تشکیل‌دهنده نظریه مارکسی است و لازمه پایان تاریخ است در نظریه وبر به‌مثابه یک عامل تصادفی آشکار می‌شود که وقوع آن به شرایط فرهنگی و به‌ویژه به شفافیت مناسبات طبقاتی و دلایل و پی‌آمدهای این موقعیت‌ها بستگی دارد (Breen 2005: 33; Weber 1978: 929). وبر اصولاً معتقد نیست که این مناسبات آن‌چنان شفاف عمل کنند که فرد بتواند آن‌ها را به‌سهولت تفسیر و استفاده کند، چون این مناسبات همواره با نظم اجتماعی و نظم سیاسی درهم می‌آمیزد و دچار ابهام می‌شود. همان‌گونه که وبر معتقد است، اگرچه موقعیت طبقاتی ممکن است به واکنش‌های مشابهی با عنوان کنش‌های جمعی (mass action) محدود شود، باوجوداین، ممکن است به این نتیجه ختم نشود (Weber 1958: 184). خودآگاهی صرفاً خودآگاهی طبقاتی نیست، زیرا فرد مجموعه درهم‌تنیده‌ای از فرصت‌های زندگی و تجربه‌های مرتبط با آن است که با عبور از یک نظم به نظم دیگر با آن‌ها مواجه می‌شود. فرد در اندیشه وبر همانند سوژه‌ای چندنظمی عمل می‌کند که پیوسته میان گفتمان‌های نظم متفاوتی در حال حرکت است. این امر بحث درباره وجود و ضرورت خودآگاهی طبقاتی و وجود مرزهای شفاف اجتماعی و همچنین زمینه برای ارائه هرگونه دکترین انقلابی را غیرممکن می‌کند. طبقه کارگر وبری درون شبکه‌ای از انواع متفاوت عقلانیت عمل می‌کند و همان‌گونه که وبر بیان می‌کند، تمایزات طبقاتی به شیوه‌های متنوعی با تمایزات منزلت اجتماعی پیوند برقرار می‌کنند (ibid.: 186). فهم مفهوم طبقه کارگر در اندیشه وبر زمانی ساده‌تر است که این موضوع را درک کنیم که طبقه در اندیشه وبر صرفاً مفهومی تکنیکی است که در واقعیت به‌سختی می‌توان مرزهای آن را ترسیم کرد، اما در اندیشه مارکس، طبقه کارگر از یک وضعیت هستی‌شناختی ویژه برخوردار است و یک رسالت تاریخی را برعهده گرفته است.

فقیران شهری در یک نظام سرمایه‌داری در مناسبات طبقاتی متفاوتی وارد می‌شوند. برخی از آن‌ها ممکن است وارد موقعیت طبقاتی کارگر - سرمایه‌دار صنعتی بشوند؛ برخی دیگر ممکن است وارد موقعیت طبقاتی شاغلان بخش رسمی - شاغلان بخش غیررسمی قرار بگیرند و در مقایسه با طبقه کارگر، که بر روی عرضه نیروی کار به‌متابۀ یک کالا عمل می‌کند، بر روی عرضه خدمات متمرکز بشوند.

در وضعیت کنونی نگرش متداول این است که مفهوم استثمار مفهومی کلیدی برای تفاوت‌گذاری میان نظریه وبر و مارکس است (Sørensen 2000: 1524)، اگرچه در سال‌های اخیر دیدگاه‌هایی مطرح شده است که مدعی‌اند نظریه وبر نیز آغشته به مفهوم استثمار است (Wright 2002). بنابر نوشتار حاضر، حتی اگر بتوان ایده استثمار را در نظریه وبر ردیابی کرد، اما اهمیتی که مارکس برای استثمار در تبیین فرایند انتقال از دوره کاپیتالیسم به دوره سوسیالیسم قائل است در نظریه وبر دیده نمی‌شود. ایده استثمار در نظریه مارکس به‌نفع ایده تحرک اجتماعی در نظریه وبر کنار گذاشته می‌شود (Sørensen 2000: 1523)، چراکه فرد از امکان‌های دیگری که در فضای اجتماعی و فضای سیاسی شهر وجود دارد می‌تواند برای تحرک در فضای اقتصادی استفاده می‌کند. مرزهای طبقاتی با افزودن مرزهای سیاسی و اجتماعی، که ممکن است با یک‌دیگر منطبق بشوند یا نشوند، به این نتیجه منجر می‌شود که در نظریه وبر هیچ پیش‌فرضی وجود نداشته باشد که نشان بدهد طبقه منبع تضاد در جامعه سرمایه‌داری است. بازار مکان مبادله صورت‌بندی‌های متفاوت قدرت با یک‌دیگر است، درحالی‌که کارخانه فضای مبادله قدرت اقتصادی است. بنابراین، بازار نقطه تراکم قدرت است و به‌تعبیر برین (Breen)، جایی است که فرصت‌های نابرابر زندگی در آنجا مبادله و توزیع می‌شود (Breen 2005: 33). طبقه کارگر فقط یکی از موقعیت‌هایی است که فقیران شهری می‌توانند وارد آن بشوند، اما مسلماً این تنها موقعیت نیست. طبقه کارگر فقط در نقطه مقابل طبقه سرمایه‌دار صنعتی قرار نمی‌گیرد، زیرا بانک‌داران، سهام‌داران، و مالکان زمین نیز از وضعیت بازار کار سود می‌برند یا متضرر می‌شوند (Weber 1958: 187). منبع نابرابری‌ها در نظریه وبر نه در کارخانه، بلکه در بازار جست‌وجو می‌شود.

طبقه در اندیشه وبر فضایی نیست که فرد یک بار برای همیشه وارد آن شود، بلکه حیات شهری در اندیشه وبر مانند منشوری چندوجهی است که موقعیت طبقاتی و طبقه کارگری تنها یکی از وجوه آن را تشکیل می‌دهد. ویژگی چندوجهی حیات شهری مانع از شکل‌گیری وحدت طبقاتی و ظهور انقلاب‌های طبقاتی می‌شود.

۳. یافته‌های پژوهش

۱.۳ تحلیل محتوایی و روش‌شناختی طبقه کارگر جهان سوم

هدف لوید از تدوین طبقه کارگر جهان سوم ایجاد مصافی میان دو دیدگاه متفاوت یعنی دیدگاه جامعه‌شناسی وبر و دیدگاه تاریخی مارکس در تحلیل و ارزیابی زندگی روزمره فقیران شهری جهان سوم است (لوید ۱۳۹۳: ۴۵). شیوه تدوین فصل‌های کتاب بازتاب‌گرایش اصلی آن به دیدگاه‌های وبر درباره تحلیل طبقاتی است. لوید با تکیه بر این نگرش تلاش می‌کند توان‌های تبیینی مفهوم طبقه کارگر را در تحلیل موقعیت فقیران شهری جهان سوم و به‌ویژه در شهرهای آمریکای لاتین و آفریقا ارزیابی کند (همان: ۲۲-۴۴).

لوید در طبقه کارگر جهان سوم تلاش کرده است این ایده اساسی را تشریح کند که فقیران شهری جهان سوم را نمی‌توان به‌سهولت، آن‌گونه‌که رویکردهای مارکسیستی مدعی‌اند، طبقه کارگر نامید، زیرا آن‌ها براساس نظم‌های متفاوتی وارد کنش‌های اجتماعی می‌شوند و پیوسته از یک نظم اجتماعی به نظمی دیگر منتقل می‌شوند. نظم‌های جامعه‌شناختی موردنظر لوید شامل نظم اقتصادی (طبقه)، نظم اجتماعی (قشربندی قومی و نژادی)، و نظم سیاسی (احزاب سیاسی) است. این شیوه استدلال به‌نحو آشکاری از رویکرد جامعه‌شناختی وبر متأثر است. معیار تعریف طبقه در رویکرد وبری الزاماً مالکیت ابزار تولید نیست، بلکه مالکیت بر خدمات (مهارت در خدمات) را نیز شامل می‌شود. در نگاه اول، این‌گونه به‌نظر می‌رسد که مفهوم طبقه که در فصل سوم (لوید ۱۳۹۳: ۱۰۶) ارائه شده است مفهومی مارکسیستی است، زیرا لوید استدلال می‌کند که مناسبات میان کارگران جهان سومی شاغل در صنایع عظیم، در صنایع عمومی، و در صنایع خصوصی (همان) با سرمایه‌داران صنعتی این کشورها مشابه مناسبات میان طبقه کارگری با سرمایه‌داران صنعتی کشورهای جهان اول است (همان: ۱۰۸). باوجوداین، نویسنده هم‌چنین از وجود طبقه‌ای به‌نام طبقه کارگر بخش غیررسمی صحبت می‌کند که مالک ابزار خویش است و خط‌مشی کاری خودش را خود تعیین می‌کند (همان: ۱۳۲). در این‌جا نویسنده از مفاهیم طبقاتی مارکسیستی فاصله می‌گیرد و مفهوم طبقات وبری را برمی‌گزیند. بر این اساس، طبقه کارگر غیررسمی ساکن در شهرهای جهان سوم به تولید کالا یا ارائه خدمات اقدام می‌کند (همان: ۱۲۷). درواقع، لوید با ارائه تصویری سیال از فقیران شهری جهان سوم امکان تبلور وحدت طبقاتی و ارائه هرگونه تز انقلابی کارگرمحور را غیرممکن می‌داند. این نگرش به مفهوم طبقه به‌ویژه زمانی اهمیت دارد که به زمان نگارش کتاب و بستر اجتماعی آن توجه

بشود، چراکه طبقه کارگر جهان سوم در سال ۱۹۸۲ م، یعنی زمان تسلط اندیشه‌های مارکسیستی در کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا، دربارهٔ مقولهٔ طبقه انتشار یافته است و ارائهٔ تفسیر وبری دربارهٔ طبقه کارگری جهان سوم در آن برههٔ زمانی می‌تواند به‌منزلهٔ یک رویکرد متفاوت و دارای خلاقیت پژوهشی قلمداد شود.

نباید تصور کرد که نویسنده با تکیه بر مفهوم منزلت اجتماعی و قشربندی نژادی - قومی قصد دارد ساختار سلسله‌مراتبی درمیان فقیران شهری را نادیده بگیرد (همان: ۱۵۵). از نظر لویس، هر فرایند اجتماعی‌ای الزاماً وابسته به رتبه‌بندی اجتماعی است (همان: ۷۷)، ولی رتبه‌بندی‌های اجتماعی الزاماً براساس مناسبات طبقاتی صورت نمی‌گیرد و الزاماً به آگاهی طبقاتی منجر نمی‌شوند (همان: ۷۷)، بلکه همان‌طور که مناسبات طبقاتی ممکن است به‌صورت دوقطبی یا سلسله‌مراتبی تبلور پیدا کنند، مناسبات قشری هم ممکن است به‌صورت سلسله‌مراتبی یا دوقطبی باشند (همان: ۱۵۵)؛ درحالی‌که منزلت اجتماعی در رویکرد مارکسیستی هیچ جایگاه متمایزی در تبیین پدیده‌های اجتماعی ندارد و جهان اجتماعی بر مبنای مالکیت ابزار تولید به دو طبقه متمایز و با خط‌کشی دقیق تقسیم‌بندی شده است، اما کنش‌های اجتماعی فرد براساس مکتب وبری براساس سه‌گانهٔ نظم اجتماعی (منزلت اجتماعی)، نظم اقتصادی (مالکیت ابزار تولید)، و نظم سیاسی (رابطهٔ فرد با دولت) تنظیم می‌شود. بنابراین، یکی از نقطه‌های قوت طبقه کارگر جهان سوم این است که نویسنده فقط بر تحلیل ساختار اقتصادی (طبقاتی) شهرهای جهان سوم متمرکز نشده است، بلکه به‌همان اندازه که گفتمان اقتصادی می‌تواند گفتمان اجتماعی را تقویت یا تهدید کند، نظم اجتماعی هم دارای این قدرت و پتانسیل است که نظم اقتصادی را تشدید، تقویت، یا آن را تضعیف کند. بر مبنای رویکرد وبری، اگرچه منزلت اجتماعی با نظم اقتصادی (منزلت طبقاتی) ارتباط دارد با آن وابستگی ندارد.

در نظریهٔ مارکسیستی انطباق لایه‌بندی‌های اجتماعی و اقتصادی با یکدیگر به وقوع کنش سیاسی نیرومندی به‌نام انقلاب منجر می‌شود، درحالی‌که در رویکرد وبری نه‌تنها هیچ ضرورتی برای انطباق وجود ندارد، بلکه حتی نمی‌توان با فرض وجود انطباق نظم اجتماعی با نظم اقتصادی، پدیدهٔ انقلاب را از این انطباق استخراج کرد. هدف اصلی نویسنده در این کتاب اثبات وجوه هستی‌شناختی طبقه کارگری جهان سوم نیست (همان: ۴۴)، بلکه هدف اصلی آن ارائهٔ چشم‌اندازی پویا از شهرهای جهان سوم و تبیین موقعیت فقیران شهری در این چشم‌انداز است. به‌بیان‌دیگر، هدف اصلی شناسایی و تحلیل گفتمان‌های رقیبی است که دربارهٔ مفاهیم طبقاتی صورت‌بندی نشده‌اند و از این توانایی برخوردارند که

وحدت طبقات کارگری را در شهرهای جهان سوم تهدید کنند و امکان شکل‌گیری این وحدت را به‌تعویق اندازد.

با وجود مزیت‌های فوق، زمانی که طبقه کارگر جهان سوم تلاش می‌کند رویکرد مارکس را به تحلیل‌های وبری خود بیفزاید، برخی از مشکلات روش‌شناختی را نیز به پژوهش خود می‌افزاید و از این منظر قابل‌نقد است. نخست این‌که، نویسنده کتاب، با تبعیت از نگرش مارکس، این پیش‌فرض را پذیرفته است که مفهوم طبقه کارگری در جهان اول مفهومی سراسر است و بدون ابهام است (همان: ۳۱). پیش‌فرض وجود طبقه کارگری جهان اول از این نظر قابل‌نقد است که صراحت این مفهوم در زمان تدوین طبقه کارگر جهان سوم حتی در جهان اول هم مورد پرسش نظریه‌پردازان طبقه قرار گرفته بود و این‌گونه استدلال شده بود که نه تنها طبقه کارگر جهان سوم، بلکه اساساً مفهوم طبقه کارگر مفهومی مبهم است. این انتقاد را بعدها نظریه‌پردازان پسا مارکسیست، مانند لاکلائو و موفه، به‌طور جدی مطرح و پی‌گیری کردند (Laclau and Mouffe 2001). لوید این نکته را نادیده می‌گیرد که همان‌گونه که جهان سوم مجموعه یک‌پارچه‌ای نیست (لوید ۱۳۹۳: ۴۴) که بتوان طبقه‌ای منسجم به نام طبقه کارگر را در آن شناسایی کرد، جهان اول هم مجموعه همگنی نیست.

تناقض روش‌شناختی دیگری که از ترکیب رویکردهای مارکس و وبر در طبقه کارگر جهان سوم ناشی می‌شود این است که نویسنده از یک سو با تبعیت از نگرش وبری از این قاعده روش‌شناختی پیروی می‌کند که بحث درباره طبقه کارگری فقط زمانی دارای توجیه علمی است که فقیران شهری از مفهوم طبقه کارگری آگاهی و شناخت داشته باشند (همان: ۲۸). به بیان دیگر، طبقه فقط در عمل و در مبارزه طبقاتی فقیران شهری معنا می‌یابد (همان: ۶۳) و نه در اندیشه مفسران و نظریه‌پردازان اجتماعی، اما از سوی دیگر، او از منظر یک پژوهش‌گر به وضعیت فقیران شهری جهان سوم به منزله طبقه‌های کارگری می‌نگرد که به دلیل انسداد موقتی گفتمان‌های اجتماعی و سیاسی و تسلط این گفتمان‌ها بر فضای شهرهای جهان سوم قادر نیستند همانند پژوهش‌گر مناسبات طبقاتی را درک کنند. در این‌جا موقعیت پژوهش‌گر بسیار شبیه به موقعیت روشن‌فکران در نظریه‌های مارکسیستی است، چون پژوهش‌گر همانند روشن‌فکر در نظریه مارکس قادر است روابط طبقاتی‌ای را مشاهده کند که برای فقیران شهری جهان سوم مشاهده‌ناپذیر است. در نتیجه، او خود را در مقام یک پژوهش‌گر مجاز به ارائه این نتیجه‌گیری می‌داند که فقدان دوقطبی کارگر - سرمایه‌دار در ذهن فقیران شهری جهان سوم می‌تواند عاملی در جهت مهار هرچه بیش‌تر آن‌ها برای پیشرفت و بهبود موقعیت خود درون ساختار اجتماعی موجود و تا حدود کمی

نیز تلاش در جهت تغییر جامعه باشد (همان: ۲۰۰). در واقع، نویسنده این پیش فرض مارکس را مبنای تحلیل‌های خود قرار می‌دهد که واقعیتی دوقطبی با عنوان دوقطبی کارگر - سرمایه‌دار در شهرهای جهان سوم وجود دارد که مانع پیشرفت فقیران شهری درون مناسبات سرمایه‌داری می‌شود و زمانی می‌توان این موانع را برطرف کرد که فقیران شهری به ساختار نظام سرمایه‌داری آگاهی پیدا کنند و آن را به نفع خود تغییر بدهند.

از نظر لوید، زمانی که پژوهش‌گر در یک مقیاس (مقیاس اجتماعی) فرد را در رأس هرم و در مقیاس دیگر (مقیاس اقتصادی) او را در قاعده هرم قرار می‌دهد از شیوه‌ای نادرست و غیرعلمی پیروی می‌کند (همان: ۷۴). بدیهی است که این قاعده روش شناختی بیش از آن‌که با رویکرد وبر منطبق باشد، با رویکرد مارکس هماهنگ است. این پیش فرض مبتنی بر یک دیدگاه مارکسیستی ارائه شده است که براساس آن طبقه به‌منزله زیربنای ساختار اجتماعی برحسب ضرورت، روبنای اجتماعی را نیز تعیین می‌کند و فردی که در رأس هرم طبقاتی قرار دارد هم‌چنین در رأس هرم قشربندی‌های اجتماعی هم قرار دارد. از نظر لوید، فرایند مفهوم‌سازی و تفسیر الگوهای رفتاری فقیران شهری به‌گونه‌ای که در یک نظم جامعه‌شناختی در مرتبه بالا و در نظمی دیگر در پایین قرار بگیرد، از نظر روش شناختی نادرست است. در واقع، او تصور می‌کند که طبقه‌ای که در رأس سلسله‌مراتب اقتصادی قرار می‌گیرد از منظر منزلت اجتماعی هم الزاماً باید در جایگاه بالاتری باشد. این درحالی است که نویسنده در جایی دیگر گزارش می‌دهد که لایه‌بندی فقیران شهری براساس انجمن‌های قومی ممکن است آن‌ها را در کنار طبقات اقتصادی بالا مانند کارمندان عالی‌رتبه اداری و حتی استادان دانشگاه قرار بدهد (همان: ۱۶۸). واضح است که لوید در این جا، برخلاف قاعده روش شناختی قبلی خود (همان: ۷۴)، معتقد است که به‌ویژه در شهرهای آفریقایی کارمندان عالی‌رتبه اداری ممکن است در انجمن‌های قومی‌ای حضور داشته باشند که فقیران شهری نیز به سبب اشتراکات قومی در آن انجمن‌ها شرکت می‌کنند. به بیان دیگر، کارمندان عالی‌رتبه اداری که از نظر طبقاتی ممکن است در رأس هرم اجتماعی قرار بگیرند، ممکن است از نظر قشربندی اجتماعی در قاعده هرم و در کنار فقیران شهری قرار بگیرند. لوید اشاره می‌کند که لایه‌بندی فقیران شهری براساس قومیت، نژاد، و محل زندگی که غالباً در شهرهای جهان سوم بسیار مشهود است، در حال افول نیست (همان: ۱۵۵) و حتی این نوع لایه‌بندی به مراتب شفاف‌تر از لایه‌بندی‌های طبقاتی است (همان: ۱۵۶). او معتقد است که اهمیت قشربندی‌های نژادی، قومی، و جغرافیایی در شهرهای جهان سوم به سبب ناامنی و بی‌ثباتی در ساختار اقتصادی این شهرهاست (همان). در نتیجه، لایه‌بندی فقیران شهری براساس نظم

اجتماعی پایدارتر از لایه‌بندی‌های بر مبنای نظم اقتصادی است و شبکه ارتباط اجتماعی مبتنی بر قشربندی‌های اجتماعی با ارزش‌ترین سرمایه فرد به‌شمار می‌رود و نیرویی که برای حفظ این سرمایه صرف می‌شود به اندازه پس‌انداز سرمایه در بانک دارای ارزش است (همان: ۱۵۷). این شبکه‌ها از چنان نیرویی برخوردارند که می‌توانند جبهه مشترکی در برابر جهان خارج از خود ایجاد کنند (همان: ۱۶۷). از آن‌جا که نظم اقتصادی در شهرهای جهان سوم بی‌ثباتی بیشتری در مقایسه با شهرهای جهان اول دارد، شکل‌گیری هویت‌های طبقاتی به‌سهولت شکل‌گیری هویت‌های قومی یا نژادی نیست. انفجار جمعیتی در شهرهای جهان سوم (همان: ۱۰۲) سبب کاهش فرصت‌های اشتغال می‌شود و در نتیجه، فقیران شهری به‌زحمت به تحمل ازدست‌دادن درآمد حتی یک روز خود قادرند، چه برسد به آن‌که بخواهند از طریق فرایندهای اعتصاب، که در نظریه مارکس بر آن تأکید می‌شود، هزینه‌های ناشی از اخراج از شغل نیمه‌دائمی خود را نیز بپذیرند (همان: ۱۳۷).

هم‌چنین، درحالی‌که لوید در صفحه ۱۶۲ کتاب اشاره می‌کند که مهاجران بهره‌مند از تحصیلات بهتر، شغل مطمئن، و حقوق مکفی می‌توانند خود را از تعهد به قشربندی‌های اجتماعی براساس قومیت و نژاد رها کنند (همان: ۱۶۲)، اما در صفحه ۱۶۸ بر قدرت بالای قشربندی‌های اجتماعی تأکید می‌گذارد و بیان می‌کند که قشربندی‌های اجتماعی در مقایسه با طبقه‌بندی اقتصادی می‌توانند کنش‌های فردی را بیش‌تر تحت‌تأثیر قرار بدهند، زیرا در شهرهای جهان سوم با سهولت بیشتری می‌توان به سطح خودآگاهی قومی دست یافت (همان: ۱۷۰). اگرچه این امکان وجود دارد که یک فرد میان طبقات اقتصادی حرکت کند، جابه‌جایی‌های طبقاتی بیش از آن‌که براساس اراده فردی باشد، براساس جایگاه قومی و نژادی فرد امکان‌پذیر است. لوید این دیدگاه ویر را تأیید می‌کند که قشربندی‌های اجتماعی می‌توانند به تقویت یا تضعیف لایه‌بندی‌های طبقاتی کمک کنند و خودآگاهی طبقاتی را سرکوب یا مبهم کنند؛ به‌ویژه آن‌که در شهرهای آفریقایی رقابت برای مناسب و مشاغل و حتی برای مشاغل پیش‌پافتاده نیز براساس رقابت‌های قومی صورت می‌گیرد و رقابت برای تصدی مناسب و مشاغل بهتر در جهت حفظ نظام قبیله‌گرایی صورت می‌گیرد (همان: ۱۷۱) تا این‌که در جهت حفظ مناسبات طبقاتی سازمان‌دهی بشوند. قدرت بازدارنده و منفی قشربندی‌های اجتماعی در فرایند گسترش خودآگاهی یک‌پارچه و منسجم طبقه کارگر (همان: ۱۸۰-۱۸۳) به‌گونه‌ای است که اتحادیه‌های کارگری فعال در شهرهای جهان سوم تاکنون در ایجاد خودآگاهی‌های طبقاتی ناکام مانده‌اند (همان: ۱۲۴). اگرچه لوید تصدیق می‌کند که مزدبگیران بخش عمومی و مؤسسات صنعتی و تجاری جهان سوم را می‌توان

طبقه کارگر نامید، قدرت قشربندی‌های اجتماعی سبب می‌شود که فقیران شهری در وضعیت پیشاپرولتاریا قرار بگیرند (همان: ۱۰۸) و همان‌طور که او اشاره می‌کند، اگرچه می‌توان توده‌ها را به‌طور سلسله‌مراتبی برحسب درآمد دسته‌بندی کرد، این قبیل تمایزها تحت تأثیر تمایزهای نژادی، خویشاوندی، و همسایگی قرار می‌گیرد (همان: ۱۹۹).

یکی دیگر از موارد قابل‌نقد در طبقه کارگر جهان سوم کاربرد نسنجیده و ساده‌انگارانه مدل خودمحوری (egocentric model) در تبیین الگوهای رفتاری فقیران شهری جهان سوم است (همان: ۱۹۸). به‌طور مشخص، نویسنده در استفاده از این مدل از قواعد روش‌شناختی ماکس وبر، به‌ویژه فردگرایی روش‌شناختی او، تبعیت می‌کند. براساس این قاعده، فرد در کانون تحلیل‌های جامعه‌شناختی قرار دارد و تازمانی که فرد مقوله‌های جامعه‌شناختی را به رسمیت نشناسد، این مقوله‌ها وجود ندارند. بنابراین، طبقه‌ای به نام طبقه کارگر فقط زمانی می‌تواند وجود داشته باشد که فقیران شهری این‌گونه تصور کنند. لوید معتقد است که فقیران شهری براساس مدل خودمحوری نگرش به جهان شهر می‌نگرند. در مرکز این جهان، خود فرد فقیر قرار دارد و در اطراف او نیز اعضای خانواده، اقوام، همسایه‌ها، و آشنایان اتفاقی به‌طور متوالی جای می‌گیرند (همان: ۱۹۸). باوجود این پیش‌فرض، اگر آن‌گونه که لوید در طبقه کارگر جهان سوم گزارش می‌دهد، قشربندی‌های نژادی و قومیتی مبنا و شالوده‌کنش‌های اجتماعی فقیران شهری جهان سوم را تشکیل می‌دهند و از چنان قدرت و توانی برخوردارند که مناسبات طبقاتی را به حاشیه می‌برند و آن‌ها را سرکوب می‌کنند، دیگر نمی‌توان کنش فرد را بر مبنای مدل خودمحوری تبیین کرد، زیرا فقیر شهری جهان سوم در یک جهان قومی و نژادی هضم شده است و اصولاً نمی‌تواند یا قادر نیست ورای این جهان به خود و به جهان دیگر یعنی جهان سرشار از مناسبات طبقاتی بنگرد. درحالی‌که هم نویسنده کتاب از وجود مناسبات طبقاتی در شهرهای جهان سوم آگاه است و هم دولت‌های جهان سومی به‌منزله مهم‌ترین سرمایه‌دار از این مناسبات طبقاتی آگاهی دارند (بنگرید به فصل پنجم). بنابراین، مشخص است که لوید به سبب تلفیق رویکرد مارکسیستی و رویکرد وبری به تناقض روش‌شناختی دیگری در این جا دچار می‌شود.

هم‌چنین، لوید با پیروی از رویکرد مارکس معیار نامتعارفی را برای تمایز امر شهری از امر روستایی به کار می‌گیرد که با رویکرد وبر تناقض دارد. او استدلال می‌کند که فقیران شهری جهان سوم حامل ارزش‌های سنتی روستایند، زیرا منشأ دهقانی دارند (همان: ۳۹) و در جایی دیگر اشاره می‌کند که طبقه کارگر واقعی حامل ارزش‌های شهری است

(همان: ۱۰۸)، چون منشأ صنعتی دارد. بدیهی است که در این‌جا نقاط سکونتگاهی براساس خصلت‌های عملکردی به‌منزله نقاط شهری یا روستایی تعریف می‌شوند. اگر این نکته را که فقیران شهری صرفاً روستاییان دهقانی ساکن در شهرند به‌مثابه پیش‌فرض تحلیل‌های پژوهش بپذیریم، آن‌گاه پرسش اساسی پژوهش او مبتنی بر میزان شباهت فقیران شهری جهان سوم با طبقه کارگر (همان: ۶۴) نمی‌تواند پرسش شایسته‌ای برای پژوهش باشد و اساساً ضرورتی برای تدوین کتاب باقی نمی‌ماند، زیرا براساس استدلال نویسنده، فقیران شهری دهقانان روستایی و حامل ارزش‌های زندگی روستایی‌اند، ولی طبقه کارگر در فعالیت‌های صنعتی شهر شاغل است و حامل ارزش‌های زندگی شهری است. نمی‌توان یک نقطه سکونتگاهی را صرفاً به‌دلیل ایفای عملکردهای کشاورزی روستا نامید و ساکنان آن را حامل ارزش‌های سنتی روستایی معرفی کرد، بلکه یک نقطه سکونتگاهی می‌تواند دارای نقش کشاورزی باشد و در همان حال حامل ارزش‌های زندگی شهری نیز باشد.

لوید در جایی دیگر اشاره می‌کند که مزدبگیران بخش عمومی و مؤسسات صنعتی و تجاری جهان سوم را می‌توان طبقه کارگر نامید، اما قدرت قشربندی‌های اجتماعی به‌گونه‌ای است که آن‌ها را در وضعیت پیشاپرولتاریا نگه می‌دارد (همان: ۱۰۸). او از واژه‌های پرولتاریا و پیشاپرولتاریا برای تمایز امر شهری از امر غیرشهری (روستایی) استفاده می‌کند و معتقد است که طبقه پرولتاریا طبقه‌ای شهری است و سایر مناسبات اجتماعی مانند مناسبات قومی و نژادی، که در فضای شهری رخ می‌دهند، به زندگی شهری تعلق ندارند، بلکه این مناسبات به زندگی غیرشهری (روستایی) متعلق بوده‌اند و مانعی برای انتقال از جامعه سرمایه‌داری به جامعه پرولتاریایی محسوب می‌شوند. استفاده از واژه پرولتاریا نشان می‌دهد که لوید نتوانسته است میان مفهوم طبقه کارگری و مفهوم پرولتاریا تمایز بگذارد. پرولتاریا حاصل تکامل تاریخی طبقه کارگر است و در نتیجه انقلاب طبقه کارگری علیه طبقه سرمایه‌دار ظاهر خواهد شد؛ درحالی‌که در رویکرد وبری فضایی برای نظریه‌پردازی درباره انقلاب طبقه کارگری و امکان شکل‌گیری وحدت طبقه کارگری وجود ندارد و هم مناسبات طبقاتی و هم مناسبات قومی و نژادی متعلق به زندگی شهری است. این شیوه برخورد نویسنده با رویکرد مارکس و رویکرد وبر نشان می‌دهد که تلفیق و ترکیب رویکردهای متفاوت در تحلیل‌های طبقاتی نیازمند احتیاط است و ممکن است به‌جای شفافیت استدلال‌ها به ابهام بیش‌تر بینجامد و اعتبار پژوهش را متأثر کند. هدف وبر از گنجاندن منزلت اجتماعی (قشربندی‌های قومی و نژادی) و نظم سیاسی (احزاب سیاسی و دولت) در تبیین سازمان اجتماعی شهر ارائه یک تصویر سیال، پیچیده، و

غیرخطی از حیات شهری است، درحالی‌که استفاده از مفهوم پرولتاریا در نظریه مارکس به‌معنای ارائه چشم‌اندازی خطی و تک‌بعدی از تاریخ است. بر این اساس، نه‌تنها طبقه کارگر حامل ارزش‌های شهری است، بلکه قشرهای نژادی و قومی نیز به‌همان اندازه حامل ارزش‌های زندگی شهری‌اند. مسئله موردتوجه لوید (همان: ۴۴) زمانی شایسته پژوهش است که فقیران شهری جهان سوم حامل ارزش‌های زندگی شهری باشند و بتوانند هم‌زمان هم وارد مناسبات قومی - نژادی و هم وارد مناسبات طبقاتی بشوند و کنش‌های آن‌ها براساس مجموع این مناسبات تبیین بشود. بنابراین، ضروری است که پرسش اصلی کتاب (همان: ۴۴) نه به‌شیوه مارکسیستی، بلکه براساس رویکرد وبری باز صورت‌بندی شود. بر این اساس، پرسش اصلی کتاب این است که قشرهای نژادی، قومی، و جغرافیایی ساکن در شهرهای جهان سوم تا چه میزان از پتانسیل و توان لازم برای تضعیف (نفی) یا تقویت (تأیید) مفهوم طبقه کارگری و مناسبات طبقاتی مرتبط با آن برخوردارند (همان: ۱۵۶). به‌بیان‌دیگر، نظم اجتماعی مبتنی بر قشرهای نژادی، قومی، و جغرافیایی (همان) تا چه میزان با نظم اقتصادی شهرهای جهان سوم انطباق دارد و فقیران شهری جهان سوم براساس کدام نظم‌ها در فضاهای شهری به کنش اقدام می‌کنند؛ و آیا فقیران شهری جهان سوم خود را درون یک رابطه کارگر - سرمایه‌دار نیز تصور می‌کنند و به موقعیت طبقاتی خود آگاهی دارند یا بیش‌تر براساس منزلت اجتماعی خود در کنش‌های اجتماعی روزمره وارد می‌شوند. می‌توان گفت که هدف نویسنده، برخلاف نظر او، دفاع هم‌زمان از نظریه‌های مارکسیستی و وبری نیست (همان: ۳۶)، بلکه هدف او ارزیابی انتقادی نظریه‌های طبقاتی مارکسیستی براساس تحلیل طبقاتی وبری است.

افزون‌بر قشربندی‌های اجتماعی که مناسبات طبقاتی را مبهم می‌کند، لوید در فصل پنجم کتاب، به تبعیت از وبر، بر نظم سیاسی و پتانسیل‌های آن در تقویت یا سرکوب آگاهی طبقاتی فقیران شهری متمرکز می‌شود و نشان می‌دهد که گذشته از قشربندی‌های قومی و نژادی، نظم سیاسی مستقر در شهرهای جهان سوم نیز قادر است مناسبات طبقاتی را مبهم و ناخوانا کند یا به‌طور کلی وجود چنین تقسیم‌بندی‌هایی را سرکوب کند. دولت در مقام مهم‌ترین کنش‌گر در نظم سیاسی حاکم بر جهان سوم عمل می‌کند. دولت‌های مدرن جهان سوم از آن‌چنان شیوه‌های پیچیده‌ای برای کنترل و اداره نظام اقتصادی کشور استفاده می‌کنند که به‌سختی می‌توان انتظار داشت فقیران شهری فرایند اقتصاد کلان را درک کنند (همان: ۲۱۶) و متعاقباً شکل‌های مستقیم استثمار خود به‌دست دولت سرمایه‌دار را کشف کنند (همان: ۲۱۷). او استدلال می‌کند که کشف این مناسبات به‌ویژه زمانی دشوار می‌شود

که مناسبات طبقاتی کارگر - سرمایه‌داری دولتی با ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی تداخل پیدا کند (همان: ۱۷۱) و این ایده را به فقیران شهری تلقین کند که مبارزه اصلی میان دولت‌های آنان با قدرت‌های استعماری و متروپل جهانی در جریان است (همان: ۱۷۲) و نه میان دست‌مزدهای بالا و حقوق‌های گزاف سرمایه‌داران دولتی و کار و دست‌رنج فقیران شهری (همان: ۲۱۶). استفاده از مفاهیمی مانند استثمار، دولت سرمایه‌دار، و ایدئولوژی در فصل پنجم نویسنده را به دیدگاه‌های مارکسیستی نزدیک می‌کند. شاید بتوان گفت که فصل پنجم کتاب جایی است که نویسنده به‌طور مشخص از نظریه‌های مارکسیستی دفاع می‌کند (همان: ۳۶). به‌ویژه او به نقش پوپولیستی دولت‌ها در شهرهای آمریکای لاتین و آفریقا اشاره می‌کند و به موضع مارکس و ایده آگاهی کاذب او نزدیک می‌شود. او نشان می‌دهد که رابطه طبقات در شهرهای جهان سوم به رابطه کارگر - دولت سرمایه‌دار تبدیل می‌شود، چون دولت در این کشورها بیش از نیمی از نیروی کار را در استخدام خود دارد و به کارفرمای اصلی تبدیل می‌شود (همان: ۲۱۴). حکومت از طریق کنترل و نظارت بر وسایل ارتباط جمعی و رسانه‌های گروهی به حفظ ایدئولوژی غالب و مسلط کمک می‌کند (همان: ۲۲۰). سرمایه‌داری دولتی مروج این نظریه است که اقدام به اعتصاب و اعتراض‌های طبقاتی از سوی فقیران شهری در واقع ریختن آب به آسیاب امپریالیسم است (همان: ۲۲۰). این فرایندها باعث می‌شود که فقیران شهری که وارد مناسبات طبقاتی با دولت می‌شوند، اعتراض‌هایی را که در واقع منشأ طبقاتی دارد و متأثر از تبه‌کاری‌ها و بی‌عدالتی‌های نظام سرمایه‌داری است به اعتراض‌های صرفاً اداری تقلیل بدهند و فقط بر بی‌کفایتی، ناکارایی، و فساد اعضای دولت متمرکز بشوند (همان: ۲۱۹).

هم‌چنین، تبیین فرایند برساخت اجتماعی دولت از طریق سازوکارهای قشربندی قومی و نژادی موضوعی است که در فصل پنجم از زاویه دید نویسنده مغفول مانده است؛ درحالی‌که نویسنده پیش از این، تأثیر قشربندی‌های قومی و نژادی را در نحوه صورت‌بندی مناسبات طبقاتی فقیران شهری نشان داده بود، در فصل پنجم این موضوع را تبیین نمی‌کند که قشربندی‌های قومی و نژادی چگونه در شکل‌گیری کنش‌های سیاسی و برساخت اجتماعی دولت در جهان سوم دخالت می‌کنند. این غفلت می‌تواند ناشی از تمرکز عمده نویسنده بر رویکرد مارکس در فصل پنجم کتاب و بی‌توجهی به رویکرد وبر باشد.

اگر نظم اجتماعی و نظم سیاسی حاکم بر شهرهای جهان سوم از چنان نیرو و ثباتی برخوردارند که مرزهای طبقاتی را به‌ابهام می‌کشانند، بدیهی است که نمی‌توان جایی را برای کنش سیاسی طبقه کارگر، انقلاب پرولتاریایی، و تصویر جامعه مطلوب و آرمانی

پرولتاریایی (همان: ۲۱۶) تصور کرد، زیرا مفصل‌بندی فقیران شهری و روابط میان هویت‌های اجتماعی ساکن در شهرهای جهان سوم درباره نظم اجتماعی و نظم سیاسی صورت گرفته است. اگرچه این مفصل‌بندی همواره از سوی مؤلفه‌های نظم اقتصادی (مناسبات طبقاتی) تهدید شده است، با ابزارهای متفاوتی مانند ایدئولوژی، آگاهی کاذب، و رسانه‌ها خستی می‌شود.

براساس تحلیل لوید می‌توان گفت که زندگی روزمره فقیران شهری جهان سوم بر مبنای سه میدان جامعه‌شناختی متفاوت صورت‌بندی می‌شود و از آن‌جا که فقط یک میدان جامعه‌شناختی وجود ندارد، پس نمی‌توان وجود یک طبقه کارگری خالص را در شهرهای جهان سوم اثبات کرد و از وحدت طبقاتی، به معنای مارکسیستی آن، بحث کرد. زمانی که فقیران شهری جهان سوم وارد میدان اقتصادی می‌شوند، ممکن است که واجد ویژگی‌های طبقه کارگر بشوند، اما این میدان تنها میدانی نیست که هویت فقیران شهری بر مبنای آن شکل می‌گیرد.

۴. نتیجه‌گیری

در پژوهش درباره طبقه کارگر جهان سوم، نوشته لوید در سال ۱۹۸۲ م، تلاش شده است که دو شیوه بازنمایی مفهوم طبقه کارگر، شامل رویکرد مارکسیستی و رویکرد وبری، با یک‌دیگر ترکیب شود. لوید در این پژوهش با طرح سه میدان متفاوت جامعه‌شناختی به‌طور مشخص از رویکرد وبری تبعیت می‌کند و رویکرد مارکسیستی را به‌طور عمده برای تحلیل یکی از سه میدان اجتماعی، یعنی میدان اقتصادی، استفاده می‌کند و از این طریق رویکرد مارکسیستی را درون رویکرد وبری قرار می‌دهد. تحلیل لوید به این استدلال ختم می‌شود که نظم اجتماعی و نظم سیاسی حاکم بر شهرهای جهان سوم چنان قدرتی دارد که روابط طبقاتی را سرکوب و مرزهای شفاف طبقاتی را به ابهام تبدیل می‌کند. زمانی که فقیران شهری وارد میدان اقتصادی می‌شوند، وارد مناسبات طبقاتی می‌شوند و می‌توانند حامل ارزش‌های طبقه کارگری باشند، اما میدان اقتصادی فقط یکی از انواع میدان‌های تشکیل‌دهنده مناسبات و کنش‌هایی است که درون شهر ساخته و بازساخته می‌شود؛ در نتیجه، تعیین‌کننده نهایی مناسبات و کنش‌های مرتبط با حکم‌روایی شهرهای جهان سوم نیست.

با وجود این، همان‌گونه که نشان داده شد، نویسنده با افزودن رویکرد مارکس به رویکرد وبر، مجموعه‌ای از ابهام‌ها و تناقض‌های روش‌شناختی را نیز به محتوای پژوهش خود

درباره طبقه کارگر جهان سوم می‌افزاید. ترکیب رویکرد مارکس و وبر در طبقه کارگر جهان سوم بیش از آن‌که به ارائه تحلیل پیچیده و شفاف از مفهوم طبقه کارگر بینجامد، باعث مشکلات روش‌شناختی شده است. فارغ از کاستی‌های فوق، مزیت پژوهش لوید درباره طبقه کارگر جهان سوم این است که نویسنده تصویری فازی و سیال از زندگی روزمره فقیران شهری ارائه می‌کند که براساس آن فقیران شهری حامل مجموعه متکثری از انواع هویت‌ها هستند و درون افق‌های زمانی و مقیاس‌های فضایی متفاوت کنش‌های خود را سازمان‌دهی می‌کنند. بدون تردید، پژوهش‌های پیش‌تر درباره این هویت‌ها، افق‌ها، و مقیاس‌ها امری ضروری در مطالعات حکم‌روایی شهری است.

پی‌نوشت

۱. درباره مفهوم جهان سوم و تمایز آن با مفهوم جهان اول بنگرید به Harris 1987; Drakakis-Smith 2000.

کتاب‌نامه

لوید، پ. (۱۳۹۳)، طبقه کارگر و تهی‌دستان شهری در جهان سوم، ترجمه حسینعلی نودری، تهران: آشیان.

Aronowitz, S. (2016), *The Crisis in Historical Materialism: Class, Politics and Culture in Marxist Theory*, London: Springer.

Bounds, M. (2004), *Urban Social Theory: City, Self, and Society*, Oxford University Press.

Bourdieu, P. (1987), "What Makes a Social Class? On the Theoretical and Practical Existence of Groups", *Berkeley Journal of Sociology*, vol. 32.

Breen, R. (2005), *Foundations of a Neo-Weberian Class Analysis, Approaches to Class Analysis*, London: Springer.

Dos Santos, T. (1970), "The Concept of Social Classes", *Science & Society*, vol. 34.

Drakakis-Smith, D. (2000), *Third World Cities*, Psychology Press.

Geras, N. (1987), "Post-Marxism?", *New Left Review*, vol. 40.

Giddens, A. and A. Giddens (1973), *The Class Structure of The Advanced Societies*, Hutchinson London.

Giddens, A. and D. Held (1982), *Classes, Power, and Conflict: Classical and Contemporary Debates*, University of California Press.

Grusky, D. B. and J. B. Sørensen (1998), "Can Class Analysis Be Salvaged?", *American Journal of Sociology*, vol. 103.

Harris, N. (1987), "The End of the 'Third World'?", *Habitat International*, vol. 11.

- Harvey, D. (1985), *Consciousness and the Urban Experience: Studies in the History and Theory of Capitalist Urbanization*, Johns Hopkins University Press.
- Harvey, D. (1987), *The Urbanization of Capital: Studies in the History and Theory of Capitalist Urbanization*, The Johns Hopkins University Press.
- Johnstone, M. (1983), "Urban Squatters in Peninsular Malaysia: A Marginal Workforce or a Third World Proletariat?", *The Australian and New Zealand Journal of Sociology*, vol. 19.
- Laclau, E. and C. Mouffe (2001), *Hegemony and socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*, London: Verso.
- Leys, C. (1971), "Politics in Kenya: The Development of Peasant Society", *British Journal of Political Science*, vol. 1.
- Lloyd, P. C. (1982), *A Third World Proletariat?*, London: Taylor and Francis.
- Löwy, M. (2007), "Marx and Weber: Critics of Capitalism", *New Politics*, vol. 11.
- Obregón, A. Q. (1974), "The Marginal Pole of the Economy and the Marginalized Labour Force", *Economy and Society*, vol. 3.
- Pakulski, J. (2005), "Foundations of A Post-Class Analysis", *Approaches to Class Analysis*, vol. 177.
- Petrović, G. et al. (1983), *A Dictionary of Marxist Thought*, Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Poulantzas, N. (1982), "On Social Classes", *Classes, Power, and Conflict, Classical and Contemporary Debates*, University of California Press.
- Reid, I. (1998), *Class in Britain*, London: Blackwell Publishers.
- Roth, G. (1978), "Introduction to Max Weber. Economy and Society", *an Outline of interpretative Sociology*, vol. 1.
- Rothstein, F. (1986), "The New Proletarians: Third World Reality and First World Categories", *Comparative Studies in Society and History*, vol. 28.
- Scott, J. (2002), "Social Class and Stratification in Late Modernity", *Acta Sociologica*, vol.45.
- Sørensen, A. B. (2000), "Toward a Sounder Basis for Class Analysis", *American Journal of Sociology*, vol. 105.
- Spronk, S. (2012), "The Informal Proletariat and New Workers' Organizations in Latin America", *The New Latin American Left: Cracks in the Empire*, vol. 75.
- Taylor, J. G. (1979), *From Modernization to Modes of Production: A Critique of the Sociologies of Development and Underdevelopment*, London: Springer.
- Weber, M. (1958), *Class, Status, Party in From Marx Weber: Essays in Sociology*, trans and ed. H. H. Gerth and Wright Mills, NY: Oxford University Press.
- Weber, M. (1978), *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*, University of California Press.
- Wilde, L. (1990), "Class Analysis and the Politics of New Social Movements", *Capital & Class*, vol. 14.
- Wright, E. O. (2002), "The Shadow of Exploitation in Weber's Class Analysis", *American Sociological Review*, vol. 67.
- Wright, E. O. (2005), *Approaches to Class Analysis*, Cambridge University Press.